

باید بتواند پول بد را از پول خوب تمیز دهد، و منحصرأً پول خوب قبول کند. در غیر این صورت، تاجر یا هر کس که پول بد بپذیرد، گناهکار شناخته می‌شود. البته می‌توان پول بد را گرفت، به شرط آنکه قصد از گرفتن، به دور انداختن آن باشد.

بر سر مسأله اخیر نیز، بین علما اختلاف است. عده کثیری معتقدند که اگر پول بد در کشور رواج داشته باشد، قبول آن حرام نیست. اگر فقط در منطقه خاصی رایج باشد، می‌توان آن را گرفت مشروط بر آنکه گیرنده از میزان و درجه تقلبی بودن آن با خبر باشد.

غزالی نتیجه می‌گیرد که در مسأله پول بد، پیمودن راه راست، کار مشکلی است. غزالی که بدو پول بد را مثل احتکار بشدت محکوم می‌کند، در نتیجه‌گیری به راه حل میانه و معتدلی تن در می‌دهد.

در زمینه معاملات، غزالی به دو حرمت شرعی، یعنی ربا و غرر (غبن)، توجه می‌کند. از بین این دو حرام، غزالی غرر (غبن) و ایهام را خطرناکتر می‌داند، تا آنجا که برای جادادن ربا در صف گناهان کبیره، تردید می‌کند. چون در ربا تراضی طرفین تحقق پیدا کرده ولی درباره غرر چنین نیست.

غزالی قبول می‌کند که غبن در جمیع معاملات وجود دارد؛ زیرا پایه معاملات بر سودجویی قرار گرفته و لازمه سودجویی کم و بیش تغابن است... برخلاف سایر متکلمان، نظیر ماوردی که احتکار و پول بد را بشدت محکوم می‌کند، غزالی در محکوم کردن این دو شدتی به خرج نمی‌دهد. شاید دلیل این نرمش، آن باشد که در عصر او، دولت عامل احتکار و رواج دادن پول بد بود. یا اینکه اشخاصی با همکاری دولت، این کار را می‌کرده‌اند. در حدود دو قرن بعد عبید زاکانی، با عبارتی طنزآمیز، محتکرین و انبارداران عصر خود را طی حکایتی، مورد انتقاد قرار می‌دهد: «در این روزها، بزرگزاده‌ای خرقة‌ای به درویشی داد. مگر طاعنان خبر این واقعه به سمع پدرش رسانیدند. با پسر، در این باب، عتاب می‌کرد؛ پسر گفت: در کتابی خواندم که هر که بزرگی خواهد، باید هرچه دارد ایشار کند. من بدان هوس، این خرقة ایشار کردم. پدر گفت: ای ابله، غلط در لفظ ایشار کرده‌ای که به تصحیف (یعنی خطا) خوانده‌ای. بزرگان گفته‌اند که هر که بزرگی خواهد باید هر چه دارد انبار کند تا بدان عزیز باشد. نبینی که اکنون همه بزرگان انبادادی می‌کنند.»^۲

اخلاق اقتصادی: غزالی می‌گوید: هر مسلمانی، از نظر عدالت و بنا بر اصل «آنچه را بر خود نمی‌پسندی بر دیگری پسند» مکلف است که از هر گونه ایراد ضرر به برادر مسلمان خودداری کند، و در کلیه معاملات صادق و یکرنگ باشد. فروشنده نباید از کالای خود به دروغ تعریف کند. اصولاً نفس تعریف کردن از کالا نکوهیده است. تبلیغات فریبنده و کاذب به دلیل اقوی، ممنوع است. بعکس، فروشنده باید معايب و نواقص مبيع را نشان دهد. مبيع را بر حسب مورد، بدقت، وزن و اندازه‌گیری کند. در گفتار خود، منتهای صداقت و امانت را به کار برد. پیغمبر رفتن به استقبال کاروان را به قصد گول زدن فروشنده و دادن

۱. رکن همان ص ۵۴۷.

۲. عبید زاکانی. کلیات (اخلاق الاشراف). به تصحیح عباس اقبال آشتیانی، ص ۲۳.

قیمتهایی که با قیمت‌های شهر متفاوت باشند، ممنوع ساخته است. همچنین فروشی که با کمک عامل تردست انجام گیرد، ممنوع شده است.

عامل تردست کسی است که برای گرم کردن بازار، خود را به صورت مشتری در می‌آورد تا بدین وسیله، مشتری واقعی را به خرید کالا ترغیب و تحریض نماید. این کار نظیر فروش حیوانی است که برای پرشیر نمایاندن، عمداً از دوشیدنش خودداری می‌کنند.^۱ بنظر غزالی، این قبیل اعمال در حکم سرقت است. بنابراین، اقدام به هر عملی که چنانچه خریدار از آن آگاه شود از خرید کالا خودداری می‌کند حرام است (احیاء، دوم، ص ۷۱ و ۷۲).

تکلیف احسان عبارت است از این که متعاملین رأساً منفعت و خیر متقابل یکدیگر را رعایت کنند. و اول از همه از گول زدن یکدیگر (مغابنه) خودداری کنند... بعضی از علما معتقدند که سود اگر از یکسوم ارزش مبیع زیادتر باشد، مشتری مغبون است و خیارغبین دارد. ... قیمت متوسط و سود کم از لحاظ اقتصادی نیز منفعت بیشتری در بردارد؛ زیرا فروشنده‌ای که بدین طریق عمل می‌کند، کالای بیشتری می‌فروشد، و بالتبقیجه در جمع، سود بیشتری به دست می‌آورد. با توجه به اصل «احسان»، وقتی از بی‌بضاعتی چیزی خریده می‌شود نباید نگران غبن بود. در عوض، وقتی فروشنده آدم متمولی است، باید متوقع و سختگیر بود.

طلبکار باید حوصله و نرمش به خرج بدهد. در مقابل، بدهکار باید دقیقاً از عهده تمامی بدهی‌اش برآید، و بدهی خود را به نزد طلبکار برد نه آن که طلبکار را نزد خویش بخواند. ... به نظر غزالی، داد و ستد سنگ محک آدمی است؛ زیرا در وقت دادوستد است که میزان تدین و ورع افراد روشن می‌شود (احیاء، دوم، ص ۷۵).^۲

به نظر غزالی، جامعه به تاجر و کاسب نیازمند است، و شخص باید به کار و کسبی بپردازد که برای جامعه مفید و ضرور باشد، و از مشاغل عبث و بیهوده، نظیر حکاکی، جواهر-فروشی، گچکاری تزئینی، ساختن و فروش آلات موسیقی ... خودداری کند. کفن فروشی و تجارت مواد غذایی اولیه مذموم است. علاوه بر این، قصابی، حجامت، جارو کشی، دباغی، دلالی و صرافی کارهای مناسبی نیستند.

غزالی، با توجه به تعالیم مذهبی، می‌نویسد: ملک ملک خداست و برسبیل مجاز، انسان مالک شناخته می‌شود. در واقع، انسان دارای حق انتفاع است و نه بیش... خدا به بندگان اجازه داده است که برحسب احتیاجشان از سفره او ارتزاق کنند. دست دراز کردن به حصه دیگران، ظلم حساب می‌شود. کسی که بیش از احتیاج خود بردادد، مال اندوزی کند، و اموال را به خویشان اختصاص دهد، درحالی که دیگران به آن نیاز دارند، چنین شخصی آدم ظالم و ستمگری است. (احیاء دوم، ص ۸۲). با این بیان، غزالی علاقه فراوان خود را به عدالت و اخوت و برابری و برادری مسلمانان آشکار می‌کند.

۱. میاست و غزالی، پیشون، ج ۲، ص ۴۵۸.

۲. همان، ص ۲۶۱.

۳. دك همان، ص ۴۶۵.

توکل و پس انداز: با اینکه ظاهراً توکل به خدا با «پس انداز» مغایرت دارد به نظر غزالی، اصل پس انداز با اصل توکل کاملاً قابل تلفیق و همزیستی است؛ مشروط بر آنکه پس انداز محدود به زمان باشد. داشتن یک سال تأمین مالی، برای خود و خانواده حدی است که باید کسانی که به خدا توکل دارند، آن را رعایت کنند... به نظر غزالی، کسی که برای بیش از یک سال خود و خانواده اش، پس انداز داشته باشد عمل حرامی انجام نداده است؛ زیرا پس انداز کردن جزو طبیعت انسان است، و انسان مثل موش و مورچه موجودی است پس اندازگر. برای جلوگیری از ضرر و زیان مالی و جانی، انجام اقدامات احتیاطی، مغایر با اصل توکل نیست. شرع خفتن بی حفاظ را در منطقه ای که حیوانات درنده وجود دارد، توقف در وادی را و ایستادن در پای دیوار و محلی که در شرف فرو ریختن است، حرام کرده است.

می توان به خدا توکل داشت و در عین حال، در هنگام خروج از خانه، در منزل را بست و برای جلوگیری از فرار شتر، و ایراد خسارت به دیگران، این حیوان را بنقید ساخت. پیغمبر به بادیه نشینی که پوزش می طلبید که شترش را از روی توکل به خدا رها کرده و شتر خسارتی به اراضی دیگران وارد آورده است، گفت: «با توکل زانوی اشتر بیند»... همچنین استعمال دارو برای رهایی از مرض، مغایر با توکل نیست... نتیجه آنکه، توکل نه تنها آدمی را از کوشش و کار دور نمی سازد بلکه او را به کار و کوشش برمی انگیزد.^۱

تقسیم کار و تقسیم مسئولیت

نجم رازی، که در اواخر عهد خوارزمشاهیان (مقارن حمله مغول)، می زیست، در کتاب مرصاد العباد، دسته دسته، به مسائل اقتصادی توجه کرده است: «گندم تا نان شود، بر دست چندین استاد صاحب صنعت گذر کند تا هر کسی بر او صنعت خویش می نماید؛ یکی گندم پاک کند، یکی آرد کند، یکی خمیر کند، یکی نواله کند، یکی پهن کند، یکی در تنور بندد؛ نان تمام بر دست او شود، اما آن همه بر کاری بایستند...»^۲

به نظر نجم رازی، برای آنکه تخم به ثمر رسد، غیر از تخم، آب، آفتاب و هوا، واسباب و آلات دیگری چون آهن، چوب و ریسمان ضروری است، و برای به ثمر رسیدن این مواد، سردانی چون درودگر، آهنگر، رسن تاب باید هنر خود آشکار کنند، و برای همکاری این گروه، باید نانوای قصاب، بقال، مطبخی و ریسندگان و بسافندگان و شویندگان و دوزندگان، هر یک وظیفه خود را انجام دهند. و اگر آسیابان و جلاب یعنی برده فروش و راعی یعنی چوپان و نجار و ستوران و ستوربانان و دیگر صنوف بکار نپردازند، گردش کارها صورت نخواهد گرفت. به نظر رازی، پس از فراهم شدن تمام این مقدمات، (شاهی عادل لازم است تا برابری و عدالت را رعایت کند، و از تجاوز اغنیا بر ضعیفا جلوگیری کند تا هر کس، با امن و فراغت، بکار خود پردازد.)^۳ نظریات اقتصادی خواجه نصیرالدین طوسی: خواجه نصیرالدین در فسیل دوم از مقاله دوم اخلاق ناصری، می نویسد: «نظر در حال و حال، بر سه وجه تواند بود: اول، به اعتبار دخل؛

۱. رک: همان. ص ۴۸۲.

۲. شیخ نجم الدین ابوبکر عبدالله بن دایه رازی، مرصاد العباد من المبدء الی المعاد. به اهتمام بهاسی، ص ۱۴۷.

۳. رک: همان. ص ۱۱۲.

دوم، به اعتبار حفظ؛ سوم، به اعتبار خرج. «سپس می‌گوید: یا مال از طریق «صناعات و تجارت» بدست می‌آید، و در این صورت، شخص باید کفاف و تدبیر و سعی پیشه خود کند، و یا مال از راه «سواریت و عطایا» بدست می‌آید.

اگر کسی از مایه مصرف کند، دادایی او در معرض زوال خواهد بود، و اگر کسی از طریق قناعت و حرفت زندگی کند، بیم زوال مال نخواهد بود. به نظر خواجه، کسی که از طریق کسب زندگی می‌کند، باید در وزن و کیل قلب نکند، و به مشاغل پست و ناروا، تن در ندهد. به نظر خواجه نصیرالدین، کارهای سیاسی و کار ارباب ادب و فضل (مانند کتابت و بلاغت و نجوم و طب و استیفاء و مساحت) و کارهای سپاهگیری جزو «کارهای شریف» بشمار می‌آیند. کارهای پست یا «صناعات خسیسه» که منافی مصلحت عمومی است، عبارتند از: احتکار «و سحر و جادو و مسخرگی و مطربی و سقاسری و امثال اینها. به نظر خواجه، کارهایی چون حجامی، دباغی و کناسی، «صناعت فرومایگان» است. انواع کسب و کارهایی چون کشاورزی، درودگری آهنگری و جز اینها جزو «صناعات متوسط» بشمار آمده است.

از اندرزه‌های اقتصادی خواجه نصیرالدین این که: «هر که به صنعتی موسوم شود، باید که در آن صنعت تقدم و کمال طلب کند و بمنزله نازل قناعت ننماید و به دنائت همت راضی نشود. و ببايد دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر از «ذی فراخ نبود، و بهترین اسباب روزی صنعتی بود که بعد از اشتمال بر عدالت به عفت و سروت نزدیک باشد. هر مال که به مبالغه و سکايره و عار و نام بد بدست آید، احتراز از آن واجب بود. و اما حفظ مال بی تشمیر (بهره برداری) میسر نشود؛ چه خرج ضروریست و در آن سه شرط نگاه باید داشت: اول، آنکه اختلالی به معیشت اهل منزل راه نیابد. دوم، اختلالی به دیانت و عرض راه نیابد؛ چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد، در دیانت لایق نبود. سوم، آنکه سر تکب و رذیلتی، مانند بخل و حرص، نگردد. چون این شرایط رعایت کند، حفظ (یعنی حفظ مال) به سه شرط صورت بندد: اول آنکه خرج با دخل مقابل نبود بلکه کمتر بود. دوم آنکه در چیزی که تشمیر آن متعذر بود، مانند ملکی که به عمارت آن قیام نتوان کرد، صرف نکند. سوم آنکه رواج کار طلبد؛ و سود متواتر اگر چه اندک بود، بر منافع بسیار که بر وجه اتفاق افتد اختیار کند؛ و عاقل باید که از ذخیره نهادن اقوات و اموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت و تعذر، مانند تحط سالها و نکبات و ایام امراض، صرف نکند.»

به نظر خواجه نصیرالدین، بازرگان عاقل کسی است که تمام دارایی خود را در یک راه مصرف نکند بلکه قسمتی از ثروت خود را در راه اجناس و امتعه، و قسمت دیگر را در ضیاع و مواشی، و قسمتی را در صناعات بکار اندازد تا اگر بحکم اتفاق، در رشته‌ای از فعالیت‌های اقتصادی زیان دید، در رشته‌های دیگر، منتفع گردد.

دیگر از اندرزه‌های اقتصادی خواجه این است که نفقه را بر اهل و عیال سخت نگیرد، و از انفاق و کار خیر خودداری نکند. دوم، از اسراف و تبذیر بر حذر باشد. سوم این که از ریاء کاری و تناخر و تظاهر خودداری کند، و اگر به کسی مال بخشید، آبروی او بر باد ندهد و

به این و آن نگوید و خود نمایی نکنند.^۱

آقای دکتر محسن صبا، استاد دانشکده اقتصاد، در پیرامون عقاید اقتصادی خواجه نصیرالدین طوسی، چنین می نویسد:^۲ کتاب اخلاق ناصری در حکمت عملی و اصول اخلاق است، و این کتاب را خواجه نصیرالدین طوسی در حدود سال ۶۳۳ هجری قمری (۱۲۳۵ میلادی) بنا به خواهش ناصرالدین عبدالرحیم ابن منصور، حاکم اسمعیلیه در قهستان، تألیف کرده و بهمین مناسبت، آن را اخلاق ناصری نامیده است.^۳

کتاب اخلاق ناصری مورد استفاده نویسندگان و متفکران بسیار قرار گرفته. خود خواجه نیز برای تألیف این کتاب، مباحث آن را از کتب دیگر اقتباس کرده؛ چنانکه مقاله اول را از کتاب اخلاق ابن مسکویه، به نام الطهارة، مقاله دوم را از قدابیرالجنائل ابن سینا و مقاله سوم را از هدینة فاضلة فارابی گرفته است.

کتاب، دارای سه مقاله است: مقاله اول کتاب، در حکمت عملی و مقاله دوم، در تدبیر منزل و مقاله سوم، در سیاست مدن.

در مقدمه، خواجه چنین می نویسد: «چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت، تقدیم شرح معنی حکمت و تقسیم آن به اقسام، از لوازم باشد تا مفهوم از آنچه بحث مقصود بر آنست معلوم شود. پس گوئیم که حکمت در عرف اهل معرفت، عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارها چنانکه باید»^۴ و چون حکمت مربوط می شود به زندگی مادی بشر و صنعت و آنچه مربوط می شود به معاش انسان، در این قسمت کتاب، به بسیاری از مسائل مربوط به اقتصاد اجتماعی اشاره شده، و آنچه در کتاب آمده است تقریباً بصورت دستور ذکر گردیده، و خواجه کتاب را بر حسب تقسیم حکمت عملی، بر سه قسم کرده است: اول تهذیب اخلاق، دوم تدبیر منزل و سوم سیاست مدن.^۵

در تهذیب اخلاق، کلیه مباحث مربوط به حکمت عملی، مورد بحث قرار گرفته. در تدبیر منزل، علاوه بر مباحث تربیتی، آنچه امروز اقتصاد خانواده نامیده می شود، گنجانده شده و قسمت سیاست مدن کلیه مسائل اجتماعی را در بر می گیرد. پس جای تعجب نیست که در چنین مجموعه‌ای، به بسیاری از مسائل که بعدها در علم اقتصاد، اعم از خرد و کلان، قرار گرفته بر خورد می کنیم.

... خواجه از برای انسان در میان موجودات زنده مقامی والا قائل شده، می گوید: از برای حیوانات طبیعت بر وفق مصلحت و مسائل، رفع احتیاجات آنها را فراهم ساخته و غذای

۱. دک. همان، ص ۱۸۶-۱۸۲.

۲. چند سال پیش که در کتابخانه دانشکده اقتصاد مشغول مطالعه بودم، دوست فاضل دهرین من، آقای دکتر محمد حسین تمدن استاد دانشکده اقتصاد، اینجاب را از تنبغات کرابهای استاد فرزانه، دکتر محسن صبا، در پیرامون نظریات اقتصادی بعضی از صاحب نظران ایرانی، آگاه ساختم. اینجاب با مراجعه به مجله تحقیقات اقتصادی، خود را از تحقیق در زمینه‌هایی که مورد بررسی ایشان قرار گرفته، بی نیاز دیدم و با کسب اجازه از استاد صبا، به نقل تنبغات ایشان پرداختم.

۳. دک. اخلاق ناصری، پیشین، ص ۲۲۴.

۴. همان، ص ۶.

۵. دک. همان، ص ۱۰.

آنها که بدل مایتحلل وجودشان می‌باشد، آماده و حاضر است و بوسیله سوی و پشم بدن دفع سرما و گرما می‌کنند و آلات مدافعه دارند که بوسیله آنها از دشمنان خود احتراز می‌توانند جست و بوسیله آنها از خود دفاع خواهند کرد، ولیکن انسان برای رفع احتیاجات و نیازهای خویش، احتیاج به تفکر و تدبیر و ملاحظه و دیدن و تصرف در اشیاء دارد. غذای انسان بدون زراعت و درو کردن و آسیا کردن گندم و خمیر کردن آرد و پختن نان، بدست نمی‌آید و لباس او نیز بدون رشتن و تابیدن و بافتن و دوختن و آماده ساختن چرم امکان‌پذیر نیست و برای دفاع از خویش، احتیاج به صنعت دقیق و بسیار پیشرفته دارد. و البته این پیشرفت و تفکر و تدبیر در رفع نیازمندیهای انسانی اعم از غذا و لباس و دفاع، روز بروز محسوستر می‌شود. لذا خواجه نصیرالدین آنچه را که از برای پیشرفت انسان در مرحله علوم و مخصوصاً صنعت لازم می‌شورد، تفکر است و به این معنی در سه مقاله کتاب اخلاق فاضلی، هر کجا که مورد یافته است اشاره کرده و مبنای هر جهش بشری را بجانب کمال، تفکر دانسته است.

در فصل هفتم، مقاله اول «بیان خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن به کمال آنست» به تفکر در پیشرفت صنعت اشاره کرده و مراحل ایجاد یک شیء را که منظور از آن بهبود بخشودن به وضع زندگی است بیان می‌کند و می‌گوید: «هر فعلی را غایتی و غرضی است»^۱ و غرض چنانکه گفته شد، سعادت انسان است و سعادت انسان، در آن است که بطرف کمال گام بردارد، و چنانچه طالب کمال به مقصود خویش نزدیکتر شود، برای او فرح و خوشوقتی حاصل می‌شود و برای بدست آوردن کمال مطلوب خود کوشش بیشتر می‌کند. خواجه برای ایضاح مطلب خود، به ذکر مثالی متوسل می‌گردد و می‌گوید: نجار، ابتدا تصور فایده تخت را در ذهن خود تصور می‌کند، و سپس کیفیت عمل ساختن را در خیال خود می‌پرورد «تا کیفیت عمل را بتمام در خیال نیارد»^۲ ابتدا به عمل نمی‌کند و تا عمل تمام نشود، فایده تخت، که فکر اول آن بود، صورت نیندد. و در دنباله همین مطلب، می‌گوید: اصل مسلمی است که کوشش انسان باید بسوی غرض و مقصود معین باشد، و در مقابل زحمت کمتر، درآمد و نتیجه بیشتر حاصل کند. و این معنی را با عباراتی روشن در همان فصلی که ذکر آن شد، چنین بیان می‌کند: «اما سبب آنکه گفتیم خیر مطلق یک معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند، آن است که هر حرکتی از جهت رسیدن به مقصدی بود، و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل جایز نیست که کسی حرکت و سعی بی‌نهایت همی کند نه از برای ادراک مطلوبی و آنچه غرض بود در هر فعلی باید که فاعل را در آن چیزی متصور باشد، و الا عبث افتد و عقل آن را قبیح شمرد.»^۳ چنانکه ملاحظه می‌شود کوشش بی‌فایده، در راههای غیر معقول منطقی نیست و سعی مردمی باید در راهی باشد که با کوشش کم نتیجه بسیار حاصل شود و از درآمدهایی که مطابق کوشش نتیجه نبخشد صرفنظر کند.

این مطلب نیز مورد نظر است که نتیجه کوشش باید بمنظور نهایی معقول باشد و

۱. همان، ص ۳۰.

۲. همان، ص ۳۷.

۳. همان، ص ۴۸.

۴. همان، ص ۴۹.

وسایل باید «نافع در طریق خیر» باشد، یعنی در حقیقت، مکنت و ثروت بخودی خود، مورد نظر نیست که شخص فقط به جمع آوری مال همت گمارد، بلکه باید مکنت و ثروت همانطور که گفته شد «نافع در طریق خیر باشد» و اشخاص که سعی و کوشش برای تولید و جمع آوری مال می کنند، بمنظور آن باشد که خود آن ثروت حاصل شده در راه بهبود اوضاع اجتماع صرف شود و شاید سرمایه تولید دیگری که در راه پیشرفت وضع مردم باشد، قرار گیرد.^۱

در مشاغل و حرف، مانند کلیه حکمای سلف، خواجه معتقد به درجات در خست و شرافت است؛ اما اصولاً در کسب فضیلت و برتری کسانی که برای بدست آوردن «سعادت» به کار و کوشش و کسب علوم می پردازند، خواجه معتقد است که کسب «کمال» از دو راه حاصل می شود: یکی طبیعت که خود مبدأ تحریک انواع اشیاء بسوی کمال است، و دیگری صنعت.

اما صنعت در تحت اراده و تفکر انسان قرار دارد، و انسان با استمداد از امور طبیعی، بطرف کمال صنعت پیش می رود و باید پیش برود.

ولی این تحول صنعتی باید بنحوی باشد که انسان قادر شود به همان کمال طبیعت برسد و قدرت و توانایی صنعت باید بحدی باشد که با قوای طبیعی برابری و همسری نماید و سپس از آن بالاتر رود و انسان در مقام صنعت به درجه ای نایل شود که همان قوای طبیعی را ایجاد کرده و به مدد قوه تمیز و تدبیر و هوش، آن را چندین برابر کند.

برای روشن ساختن این مطلب، دستگاه جوجه کشی را مثال می زند و می گوید؛ انسان اگر تخم مرغ را در حرارتی مطابق حرارت بدن مرغ نگاه دارد، همان کمالی را که طبیعت ایجاد می کند و انتظار آن را دارد، حاصل می شود و جوجه مرغ سر از تخم بر می آورد؛ اما این سر و تدبیری که انسان بکار برده است یک نتیجه فوق العاده خواهد داشت و آن بدست آوردن جوجه و مرغ بمقدار زیاد است؛ بمقداری که بدست آوردن آن از راه خواباندن مرغ اسکان پذیر نیست.

لذا انسان باید به اسرار طبیعت واقف شود و پس از وقوف به آنها کوشش کند با کمک

همان طبیعت و بوسیله صنعت، کاری کند که نتیجه آن چند برابر باشد.^۲

و همین صنعت است، یعنی صنعتی که رو به کمال پیش می رود، که انسانیت را که توسط طبیعت وجود تمام یافته، توسط صنعت، بقای حقیقی می بخشد.^۳ ولی برای رسیدن به کمال صنعت، دو مسأله اهمیت خاص دارد: یکی سنجیدن استعداد اشخاص؛ چه برای بعضی از روی خلقت قبول فضیلت آسانتر است و شرایط استعداد در آنها بیشتر؛ دیگر آنکه باید استعدادها بکار افتاده شود و ایجاد ممارست شود تا اینکه کارگران در کار خود ماهر شوند.

خواجه پیشرفت هر کس را در رشته خود بنحوی خواستار است که او در آن فن کمال مهارت را پیدا کند تا بتواند آن عمل را بنحو کمال و بسهولت انجام دهد تا بحدی که «به سمت

۱. دك: همان. ص ۵۰.

۲. دك: همان. ص ۱۲۰.

۳. دك: همان. ص ۱۲۱.

آن فضیلت موسوم باشد.»^۱ چنین شخصی وقتی به درجه کمال رسید، او «سعادت مدنی» را یافته و «به اجتماع و تمدن متعلق» است.^۲

مسئله جمعیت: دربارهٔ تکثیر جمعیت و بالا رفتن آن بتناسب هندسی، خواجه نصیرالدین هم عقیده با مکتبی است که تزیاید جمعیت بشری را مضر می‌دانند؛ زیرا باعث آن خواهد شد که جا و سحلی برای ساکنین دنیا باقی نماند و بدون تردید، قبل از این وضع، قحطی و گرسنگی مقدار زیادی از جمعیت بشری را از بین خواهد برد. و در کتاب خود، مرگ و میر را برای نظام کلی، لازم می‌شمرد و از این حیث، خود را یکی از طرفداران بدبینان قلمداد می‌کند.

البته خواجه نصیر مدعی ابتکار در این اندیشه نیست و آن را از اندیشه‌های قدیم می‌شمرد و صراحتاً آن را از قول استاد ابوعلی مسکویه نقل می‌کند و به بیانی بسیار روشن، وضع دنیایی که جمعیت آن باقی بماند، وصف می‌کند که دیگر حتی جای ایستادن برای کسی باقی نخواهد ماند. و چون کلام خود او در این زمینه بسیار روشن و فصیح است، عین آن را نقل می‌کنیم:

«و اگر اسلاف و آباء ما وفات نکردندی، ثبوت وجود به ما نرسیدی. چه اگر بقاء ممکن بودی، بقای متقدمان ممکن بودی؛ و اگر همهٔ مردمانی که بوده‌اند با وجود تناسل و توالد باقی بودندی، در زمین نگنجیدندی.

و استاد ابوعلی، رحمت‌الله علیه، در بیان این معنی، تقریری روشن کرده است؛ می‌گوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر گذشتگان که اولاد و عقب او معرف و معین باشند، چون امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، با هر که از ذریه و نسل او در عهد او و بعد از وفات او در این مدت چهار صد سال که بوده‌اند، همه زنده بودندی، همانا عدد ایشان از ده بار هزار هزار زیاده‌تر شدی. چه، بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون پراکنده‌اند، با قتل‌های عظیم و انواع استیصال که به اهل این خاندان راه یافته است، دویست هزار نفر نزدیک بود. و چون اهل قرون گذشته و کودکان که از شکم مادر بیقتاده باشند باجمعهم به این جمع در شمار آرند، بنگر که عدد ایشان چند هزار باشند و به هر شخصی که در عهدسبارک او بوده است در این مدت چهار صد سال، همین مقدار با آن مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل برقرار بود، عدد اشخاص به چه غایت رسد. و اگر این چهار صد سال مضاعف شود، تضاعیف خلق، بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج، از حد ضبط و حیز احصاء متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل علم مساحت مسوح و مقدر است، چون بر این جماعت قسمت کرده آید، نصیب هر یک آنقدر نرسد که قدم بر آن نهاده بر پا بایستند. تا اگر همه خلق دست برداشته و راست ایستاده و به هم باز رسیده خواهند که بایستند، بر روی زمین نگنجد تا به خفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد، و هیچ موضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند. و این حالت در الدک مدتی واقع شود.

فکیف که اگر به امتداد روزگار و تضعیفات نامحصور هم بر این نسبت بر یکدیگر

۱. همان، ص ۱۲۲.

۲. همان، ص ۱۲۲.

می‌نشینند. و از اینجا معلوم شد که تمامی حیات باقی در دنیا و کراهت سرگ و وفات و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلق می‌تواند بود، از خیالات جهال و محالات ابلهان بود. و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر از امثال این فکرها منزّه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی آنچه اقتضاء کند، مستزیدی را بر آن مزیدی صورت نیندد و وجود آدمی بر این وضع و هیئت وجودی است که از برای آن هیچ غایت متصور نشود. پس ظاهر شد که موت مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند بلکه مذموم خوبی است که از جهل لازم آمده است.^۱ با نقل قولی که ما در اینجا از کتاب اخلاق ناصری کردیم، با نظریهٔ دو تن از دانشمندان ایران، که جمعیت دنیا رویتزاید است و باید بشریت از این ازدیاد اندیشناک باشد، آشنا شدیم: اول، خواجه نصیرالدین طوسی که چنانکه ذکر شد اصول نظرهای خود را از کتاب الطهاره گرفته است. دوم، ابن سکویه که کتاب او بتوسط خواجه طوسی ترجمه شده است.

لذا این نظریهٔ ازدیاد جمعیت تا زمان خواجه نصیرالدین مدت سه قرن متمادی مورد بحث و فحص طبقهٔ متفکر و دانشمند ایران که با کتب سابق الذکر سر و کار داشته‌اند، بوده است.

قبلاً دیدیم خواجه نصیرالدین طوسی برای رفع نیازمندیهای انسانی، لزوم تفکر و اندیشه و پیدا کردن راه عملی یعنی صنعت را واجب می‌شمرد، ولی در ابتدای مقالهٔ دوم کتاب خود، که در تدبیر منازل است، تکمله‌ای بر این مطلب آورده و انسان را در انجام رفع نیازها، محتاج به معاضدت می‌داند و مسألهٔ تعاون را در اسور طرح می‌کند. تفاوت انسان و دیگر حیوانات در این است که وقتی حیوانات رفع نیازشان از عطش و گرسنگی و تهیهٔ منزل شد، دیگر حرکتی نمی‌کنند و سعی و کوششی از خود نشان نمی‌دهند؛ اما انسان چون نیازمند به غذا و لباس و منزل است و غذا و لباس و منزل او فوراً آماده نمی‌گردد و باید روزهای متمادی برای بدست آوردن آنها صرف کرد، و حفظ و حراست آنچه آماده شده، و یا باید آماده گردد از دست یک نفر بر نمی‌آید، لذا واجب است که انسان هموعان خود را به کمک بطلبد. لزوم همکاری ارباب حرف و صنایع: برای تهیهٔ نان، که پس از اندیشه و تفکر، انسان راه پختن آن را یافته، باید گندم در دسترس داشت و این گندم را باید ذخیره کرد. اما ذخیره کردن گندم باید در محلی باشد که فاسد نشود و یا به دست این و آن نیفتد. پس باید خاله‌ای ساخت، و ساختن و پرداختن این خانه برای آنکس که به کار زراعت پرداخته امکان پذیر نیست و یا بسیار مشکل است. بهر حال، برای نگاهداری این خانه و آنچه از قوت و غذا و لباس و وسایل، از آلات و ادوات، در آن است احتیاج به یک نفر است که در آن خانه مقیم باشد و آنچه در آن است نگاهداری کند. از همین جا مسألهٔ تعاون شروع می‌شود. و اما تا این گندم به‌خانه بیاید و ذخیره گردد، آیا تنها یک تن می‌تواند تمام وسایل را، از آماده کردن زمین برای بذر کاشتن و درو کردن و پاک کردن و انبار کردن فراهم سازد؟ برای درو کردن به داس احتیاج است و داس از آهن است؛ آهن آن از میان زمین بدست می‌آید؛ باید به کوره

برود و تصفیه شود و به دست آهنگر سپرده شود که آن را با وسایل و ادواتی بصورت داس در آورد. دسته داس از چوب است که کار نجار می باشد، و اغلب وسایل نجار را آهنگر ساخته است. پس هیچیک از طبقات مردم بی نیاز از تعاون نیستند و باید به کمک یکدیگر برخیزند تا کار همه راست آید و نیازها مرتفع گردد.^۱

این مطلب باز در فصل اول مقاله سوم تأیید شده و در آن باب نیز از لزوم تعاون بحث شده و خواهی متذکر گردیده که هر شخصی بترتیب، به غذا و لباس و مسکن و سلاح احتیاج دارد، و اگر لازم باشد که به تهیه ادوات درودگری و آهنگری بپردازد و از آنها آلات درو کردن و آسیاب کردن و رشتن و تابیدن و دیگر صنعتها را فراهم سازد زمان بدو اجازه نمی دهد که یکی از این آلات و ادوات را چنانکه لازم است فراهم کند.^۲

ولی چنانچه معاونت پیش آید، همه این اشکالات بر طرف می شود و برای اینکه اصول تعاون دوام یابد، در انجام این معاونت باید دعایت «قانون عدالت» بشود. اما این عدالت به چه وسیله برقرار می شود؟

برای رعایت این عدالت، احتیاج به معامله پیش می آید. این معامله باید پایه آن بر روی عدل و انصاف باشد.

از این رو مردم به صنایع مختلف روی می آورند، و همین امر نظاسی در دنیا بوجود می آورد؛ هر کس به شغلی خاص رغبت می کند و بهمات همه مردم باینصورت تکافی می شود و بوسیله معامله مساوات برقرار می گردد. این مساوات بوسیله پول (دینار) حاصل می گردد. اما اول شرط برقراری این عدالت چیست؟

چنانکه گذشت، مردم به هم محتاج می باشند و کمال مطلوب و یا حتی نزدیک شدن به کمال، برای کسی حاصل نشود مگر اینکه از دیگران استعانت جوید. پس نوع بشر احتیاج دارد که گرد هم آید و هر کس به دیگری در مورد لزوم و بموجب درخواست او کمک و مساعدت کند، و گذشته از این که این روابط برای آنکه برقرار بماند، باید بر پایه عدالت استوار باشد، همین روابط ایجاد محبت در بین افراد می کند. این محبت از نظر علم اخلاق بر عدالت رجحان و برتری دارد.^۳

هنگامی که این محبت و الفت در بین مردم ایجاد شد، برای بقا و دوام آن، احتیاج به معامله پیش می آید؛ معامله که پایه آن نیز بر عدالت است:

لزوم پول برای انجام معاملات: مسأله لزوم پول را برای معاوضه و معامله، خواهی در فصل هفتم مقاله اول کتاب خود طرح می کند و پول را برای برقراری عدالت در معاملات، و این که هیچیک از طرفین دچار ضرر و زیان نگردند و ملاکی برای معاوضه در بین باشد، لازم می شمرد، و این امر را نتیجه برقراری نسبت بین دو چیز می داند و برای نظام زندگی، آنچه را در بین مردم رد و بدل می شود، مانند خدمات و کالاها، به سه نوع تشخیص می دهد:

۱. رك: همان. ص ۱۷۶ و ۱۸۱.

۲. رك: همان. ص ۲۲۲.

۳. رك: همان. ص ۲۳۱.

۴. همان. ص ۱۰۹.

«اول: آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد،
دوم: آنچه تعلق به قسمت معاملات و معاوضت دارد،
سوم: آنچه تعلق به قسمت اسوری دارد که تعدی را در آن مدخلی بود؛ چون تادیبات
و سیاست.»

سپس به توضیح این سه قسم می‌پردازد، و برای معاملات مثالی می‌زند و می‌نویسد:
«می‌گوییم نسبت این جامه با این زر چون نسبت این زر با این کرسی است؛ پس در
معاوضه جامه و کرسی حیفی نیست»^۱ و برای خدمات نیز مثالی ذکر می‌کند و لذا پول را که
به نظر او باید طلا باشد و آن را به نام دینار (درقابل درهم) می‌نامد، لازم می‌شمارد، و آن را
یکی از نوامیس سه‌گانه می‌داند. خواه از حفظ ناموس در این بحث، تدبیر و سیاست را اراده
کرده است. پس دینار، مساوات دهنده اختلافات از هر حیث می‌تواند باشد و لذا می‌توان هر
جنس و کالایی را با دینار سنجید و نسبتی قائل شد و در حقیقت آن را تقویم کرد و پس از این،
قیمت گذاری کالاها و خدمات، مشارکت و معامله از هر حیث امکان‌پذیر می‌گردد.^۲

اما برای پول چرا فلز طلا را باید برگزید؟

در کتب اقتصاد جدید، متذکر می‌گردند که دیرزمانی است بشر خواص طبیعی زر و
سیم را دریافته و این دو فلز را بجای کالایی که در ابتدای امر واسطه معاملات بوده برگزیده؛
و این خاصیتها از اینقرار است:

۱) طلا و نقره را می‌توان به قطعات کوچک تقسیم کرد، و این تقسیم کردن از بهای
آنها نمی‌کاهد و ارزش هر قطعه متناسب با وزن آن است.

۲) قابلیت تورق این دو فلز بسیار است و می‌توان این دو فلز را بصورت ورقهای
بسیار نازک درآورد.

۳) طلا و نقره‌ای که به قطعات کوچک تقسیم شده است، دو باره می‌توان به هم متصل
کرد و یک قطعه واحد ساخت و جمع قطعات باز بهای مجموع آنها را خواهد داشت.

۴) کمیاب بودن این دو فلز سبب شده است که آنها را برای مبادله کالاها انتخاب
کنند.

۵) بعلت کمیابی، ارزش آنها زیاد است و حمل و نقلشان بمقدار کم آسان.

۶) زر و سیم با سرور زمان ضایع و فاسد نمی‌گردد.

۷) خواص طبیعی این دو فلز در همه جا یکسان است و این دو فلز قابل تشخیص
می‌باشد.

۸) بعلم فوق، طلا و نقره مورد علاقه همه مردم جهان قرار گرفته و از اینجهت از نظر
داخلی و بین‌المللی، توانسته‌اند وسیله پرداخت معاملات قرار گیرند.

۹) این دو فلز به مصارف صنعتی دیگر نیز می‌رسد و در ساختن جواهرات بکار می‌رود.

۱۰) میزان استخراج این دو فلز مخصوصاً طلا در هر سال تقریباً یکسان است و از
این جهت بهای آنها دستخوش تغییرات ناگهانی نمی‌شود و موجودی این دو فلز در دنیا نسبتاً

۱. همان، ص ۱۰۲.

۲. رک: همان، ص ۱۰۴.

ثابت است و افزایش آن زیاد محسوس نیست.

اینکک ببینیم خواهی به چه صفاتی از این دو فلز توجه کرده است.

خواجه در فصل دوم از مقاله کتاب خود، که در تدبیر منزل است، دینار را که ناموس اصغر نام نهاده، دارای صفات ذیل می‌داند:

۱) بهای بسیار طلا که به وزن بسیار کم با مقدار زیاد اجناس دیگر قابل تعویض است.

۲) مقاسی که مردم از برای آن، بعلت کمی، قائل شده‌اند.

۳) قابل نقل بودن آن.

۴) استحکام ماده آن.

۵) کمال ترکیب طلا.

۶) قابل دوام بودن و فاسد نشدن آن.

۷) ماده‌ایست که کلیه اجناس را می‌توان با آن سنجید.

۸) بهای زیاد آن در وزن بسیار کم.

۹) قبول طلا در پیش تمام مردم.

۱۰) استعمال طلا در سایر امور صنعتی.

اینکک عین گفتار خواهی را در اینجا نقل می‌کنیم:

« و بسبب ضرورت معاملات و وجود اخذ و اعطاء، چنانکه در مقاله گذشته گفته‌ایم،

به دینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و ناموس اصغر است، حاجت بود و به‌عزت وجود او و

معادلت اندکی از جنس او با بسیاری از دیگر چیزها مؤنت نقل اقوات از ساکن به ساکن

دورتر مکنی شد، بدان وجه که چون نقل اندک او که قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل

اقوات بسیار باشد و از کلفت و مشقت حمل آن استغناء افتد.

همچنین برزانت جوهر و استحکام مزاج و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات

و قوام فواید مکتسب صورت بست. چه استحاله و قنای او مقتضی احتیاط مشقتی بود که در

طریق کسب ارزاق و جمع مقتضیات افتاده باشد، و به قبول او نزدیک اصناف اسم، شمول

بمنفعت او همگنان را منظوم شد. و بدین دقایق حکمت کمالی که در امور معیشت تعلق به

طبیعت داشت، لطف الهی و عنایت بی‌زوالی از حد قوت به حیز فعل رسانید، و آنچه تعلق به

صناعت دارد، مانند دیگر امور صناعی، با نظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد. »^۱

ولی طرح کلیه این مسائل اقتصادی و بحث در آنها برای چیست؟ به نظر خواهی،

برای آن است که مردم در نهایت آسایش از نظر مادی زندگی کنند و صراحتاً می‌گوید: «مردم

را هیچ زینت نیکوتر از روزی فراخ نبود.»^۲ اما بدست آوردن این گشایش در امر زندگانی،

باید از راه صنعتی باشد «که بعد از اشتهالت بر عدالت، به‌عفت و سروت نزدیک باشد.»^۳

لذا باید انسان از راه صنعت برای بدست آوردن روزی، به «مال» نظر داشته باشد. اما

این نظر انسانی به مال، از سه وجه است: یا به اعتبار دخل، یا به اعتبار حفظ، یا به اعتبار خرج.

۱. همان. ص ۱۸۱ و ۱۸۲.

۲. همان. ص ۱۸۴.

۳. همان. ص ۱۸۴.

برای بدست آوردن مال، که خواجه آن را دخل نامیده، دور راه در پیش است؛ یا بدست آوردن مال منوط به داشتن کفایت و درایت و تدبیر و اندیشه است یا منوط به این مسائل نیست. صورت اول کسب مال که به فکر و اندیشه و کفایت و درایت احتیاج دارد، راهش صنعت و تجارت است، و صورت دوم اسوالمی است که اتفاقی بدست می‌آید؛ مانند ارث و بخششها. ضمناً خواجه از آنچه که در علم اخلاق سخن می‌راند، شرایط بدست آوردن ثروت را از نظر اخلاقی ذکر می‌کند، و می‌گوید در اکتساب ثروت، باید از جور و عار و دنائت احتراز جست.^۱ و منظور از جور آن است که در کار بدست آوردن ثروت از تقلب و کمفروشی و نیرنگ و خدعه در اسر بازرگانی و دزدی کاملاً احتراز کرد، و از عار یعنی از مسخرگی و کارهای ناپسندیده در کسب ثروت باید دوری جست. اما دنائت آن است که انسان به صنایع پست و خسیس اشتغال ورزد؛ و باید از آن اجتناب کرد.

فلاسفه قدیم صنعت را به سه نوع شریف و خسیس و متوسط تقسیم می‌کردند و برای هر یک توضیحی می‌دادند.

صناعت شریف صنایعی بوده است که از خیر نفس سرچشمه می‌گیرد و آن بر سه قسم است: اول، آنچه به جوهر عقل تعلق دارد؛ مانند صحت رأی و حسن تدبیر. دوم، آنچه به ادب و فضل تعلق دارد؛ مانند کتابت و بلاغت و طب و غیره. سوم، آنچه به قوت و شجاعت تعلق دارد؛ چون سپاهگیری و مانند آن. لذا خواجه بنحو کامل، خدمات (۱) جزو صنایع محسوب داشته و از این نظر آنها را مولد ثروت می‌داند.

صنایع خسیسه اعمالی است که یا بضرر عامه تمام می‌شود و یا برای اجراکننده آن صنعت، منفعت زیادی ندارد و یا اینکه به بهداشت او صدمه می‌زند. این نوع صنایع را خواجه نیز به سه قسم تقسیم کرده: اول، آنچه منافی مصلحت عموم مردم است؛ مثل احتکار. دوم، آنچه منافی فضایل است؛ مثل مسخرگی و مطربی. و سوم، آنچه مقتضی نفرت طبع است؛ مثل دباغی و کناسی. اما صنایع متوسط انواع مکاسب دیگر است که یا ضروری است مثل زراعت و یا غیر ضروری، مثل صباغت.^۲

اما خواجه به تمام ارباب صنایع گوشزد می‌کند که هر کس به صنعتی موسوم شد، باید کوشش کند که آن صنعت (۱) به کمال برساند و به مرتبه پایین آن صنعت راضی نشود.

توجه به پس‌انداز و سود کم: اما موضوع حفظ مال؛ در این مورد، خواجه معتقد است که برای حفظ مال، باید کوشید که مال موجود را بوسیله بثمر رساندن آن، مورد استفاده قرار داد و به اصطلاح او به «تعمیر» آن کوشید. چه خرج کردن اسوال برای امور زندگانی ضروریست، لذا باید به تکثیر اسوال کوشید تا آنچه بدست می‌آید جایگزین اسوالمی شود که بمصرف رسیده است. و در این مورد، نیز متذکر می‌گردد که باید مقداری پس‌انداز کرد، یعنی «خرج» باید همیشه کمتر از «دخل» باشد تا به این وسیله، اسکان سرمایه‌گذاری و ازدیاد اسوال برای بهتر کردن زندگی میسر گردد، و گذشته از این، در موقع سختیها و مخصوصاً گرفتاریها و امراض، بتوان از

۱. دك: همان. ص ۱۸۲.

۲. دك: همان. ص ۱۸۴.

آنچه ذخیره شده استفاده کرد. و در ازدیاد ثروت، دستورهای اقتصادی خاص می‌دهد و نظرهایی اظهار می‌دارد؛ مانند آنکه باید در تسمیر ثروت از برای این کوشید که رواج داشته باشد و یا اینکه قابل رواج باشد و در این راه به سودم و موقوتر نظر داشت نه اینکه به یک سود بسیار ولی اتفاقی. و شرط احتیاط را در ازدیاد ثروت، این می‌داند که اشخاص سرمایه‌های خود را در راههای مختلف بکار اندازند؛ مثلاً هم در زراعت و هم در صنعت و هم در بازرگانی، تا اگر در یکی خللی وارد آمد، جبران آن از راههای دیگر امکان‌پذیر باشد.^۱

ولی این توجه خواجه به ازدیاد ثروت و تکثیر مکت، بحدی است که به اصول اخلاقی صدها وارد نیاید، و انسان در غرور ثروت بسیار نیفتد. و در فصل اخلاقی تربیت اولاد، می‌گوید که زر و سیم را باید در چشم اطفال نکوهیده جلوه‌داد؛ چه «آفت زدوسیم از آفت سموم افغای بیشتر است.»^۲

اینکه بمناسبت ذکر فصل تربیت اولاد، از کتاب خواجه این نکته را متذکر شویم که خواجه در باب تربیت، به یافتن استعداد اطفال و راهنمایی آنها در کسب و بدست آوردن آنچه بدان استعداد دارند اشاره کرده و معتقد است که از همه کس هر کاری ساخته نیست و هر کس بنوع خاصی، از صنعت استعداد دارد، و در صورت داشتن و یافتن این استعداد، بکار گماردن آن، ثمره این نوع فعالیتها خیلی زود ظاهر می‌گردد، و هنرمندان در هر رشته پیدا می‌شوند و اگر به خلاف این رفتار شود و استعدادها به راههای خلاف بکار افتد، جز اتلاف وقت و صرف نیروها بفعالیات بیپوده، نتیجه دیگری بیار نخواهد آورد.

ضمناً خواجه به تخصص معتقد است، و مردمان را از شاخی به شاخی پریدن و استعداد و نیرو را به اشتغالهای مختلف بکار انداختن بر حذر می‌دارد.^۳

در موضوع تخصص خواجه طوسی معتقد بانست که حرفه برای کارگر بصورت ملکه در آید لذا باید در کار خودش بقدری مهارت حاصل کند که هیچگاه «خبط» پیش نیاید و «یقین» بکار خود حاصل کند و منفعت هر یک از صنایع بر حسب منزلت آنهاست.

در این مورد، باید این مطلب را توضیح داد که با توجهی که خواجه به تفکر و صنعت داشته است، و تذکر به این که بعضی از صنایع در سرتبّه پایین قرار دارد،^۴ لذا باید کاری کرد که این حرف از صورت خست خارج شود و از راه تفکر بوسیله صنعت به پایه‌ای برسد که کلیه نیازهای انسانی بصورتی مطبوع و غیر مکره استرضاً پذیرد. اگر فرض کنیم که میرایی در حرف، در درجه پایین قرار گیرد، باید بوسیله تفکر راهی اندیشید که این عمل از این درجه خارج شود. کاری کرد که عمل بصورت یک صنعت عظیم و علمی در آید؛ چنانکه امروز مهندسی عالیرتبه با راههای عملی، آب را از منابع به خانه‌ها می‌آورند و عمل آب رساندن به منازل، مانند کلیه کارهای علمی، در درجه عالی قرار گرفته است.

اینکه بطور خلاصه، ببینیم خواجه به چه مطالبی در کتاب اخلاق ناهری اشاره کرده

۱. رک: همان، ص ۱۸۵.

۲. همان، ص ۲۰۰.

۳. رک: همان، ص ۲۰۲-۲۰۱.

۴. رک: همان، ص ۲۲۲.

و کدامیک از مسائل اقتصادی را طرح نموده است.

- ۱) طرح مسأله تعاون در مسائل اقتصادی مخصوصاً در صنعت.
- ۲) تولید ثروت برای بهبود بخشیدن به وضع اجتماع.
- ۳) انسان باید بوسیله تفکر و اراده، با استمداد از طبیعت، بطرف کمال صنعت پیش برود.
- ۴) کمال صنعت ایجاد نیروهای مافوق نیروهای طبیعت است.
- ۵) با سنجش استعدادها باید، بوسیله مهارت، کارگران ماهر تربیت کرد.
- ۶) مخالفت با ازدیاد جمعیت؛ و از این حیث، خواجه در بین «بدبینان» قرار می‌گیرد.
- ۷) لزوم پول برای تسهیل معاملات.
- ۸) طلا باید بعلت خواص آن وسیله معاملات باشد.
- ۹) توجه به صفات طلا برای اینکه نماینده واحد پول قرار گیرد.
۱۰. توجه به بهبود وضع اجتماع، از نظر وسایل زندگانی.
- ۱۱) توجه به تخصص در صنعت.
- ۱۲) توجه به پس انداز و صرفه‌جویی برای اینکه از این صرفه‌جوییها بتوان سرمایه فراهم نمود.
- ۱۳) خدمات مولد ثروت می‌باشند.

یک تفاوت بارز بین طرز اندیشه متفکرین و راهبران ایرانی بعد از اسلام و متفکرین اروپایی، در باره مسائل اقتصادی، موجود می‌باشد، و آن این است که متفکرین ایرانی عموماً مسلمان بوده‌اند؛ و چون در اسلام کلیه روابط اجتماعی و اقتصادی تحت قواعد و قوانین معین در آمده است و اجباراً باید کلیه روابط روی همان پایه قرار گیرد، لذا اندیشه متفکر ایرانی درباره مسائل اقتصادی اجباراً در حدود دغدغه قواعد اسلامی قرار می‌گرفت؛ و چنانچه فکر او، او را راهبری به پیدایش یک معیار جدید می‌کرد، الزاماً برای رعایت مذهب از آن صرف‌نظر می‌کرد و یا اینکه آن اندیشه را باندازه‌ای در ذهن خود زیر و رو می‌نمود تا اینکه آن را با قواعد و قوانین اسلامی از راهی، و لو غیر مستقیم، تطبیق دهد. و همین جلوگیری از گسترش اندیشه، سبب می‌شد که بسیاری از افکار عقیم بماند و بر روی کاغذ نیاید، و حتی گفته نشود؛ و چنانچه نوشته می‌شد، چنان با احتیاط و سر بسته ادا می‌شد که درک مطلب و اندیشه صریح نویسنده، بسیار مشکل بود.

اما دانشمند اروپایی که این تقید را نداشت، می‌توانست سمند خود را آزادانه به جولان در آورد و در نتیجه، راههای نوینی برای حل مشکلات اجتماعی و مسائل اقتصادی بیابد. به این مطلب، نویسندگان و متفکرین اسلامی توجه داشته‌اند؛ چنانکه جلال‌الدین محمد اسعد دوانی در کتاب قواعد خود چنین می‌نویسد: «... حکمای متأخرین چون بر دقائق شریعت حقه محمدیه مطلع شدند و احاطه آن را بر تمام تفصیلات حکمت عملی مشاهده نمودند،